عرفان عاشقانهٔ حافظ

دکتر نصرالله پورجوادی

بخش دوازدهم

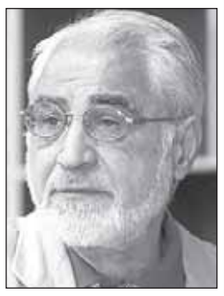

با مفهوم بلا چند مفهوم دیگر نیز مرتبط است. یکی از آنها مفهوم «درد» است. نمودگار درد هم در اصلاح میگساران دُرد است که در کتابت با درد یکی است.

ساقی سیم ساق من‌گر همه دُرد می‌دهد/ کیست که تن چو جام می‌جمله دهن نمی‌کند؟

مفهوم دیگری که با بلا و همچنین درد پیوند دارد آه و ناله است. نالیدن سبب راحتی می‌شود ولی عشق را ضعیف می‌کند. مستملی می‌نویسد: «در بلا نالیدن راحت آرد» و این «محبت را زوال آرد» (شرح تعرف، ص۱۴۱۸). حافظ نیز وقتی می‌گوید:

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر

می‌خواهد زمانی چند از درد فراق بیاساید؛ ولی این راحتی یا سلوت طلبیدن از نظر غزالی «در عشق موجب نقصان است» (سوانح، ص۲۳)، زاری کردن نیز همان نالیدن است و حافظ باکی ندارد از اینکه مانند بلبل زاری کند.

بنال بلبل اگر با منت سر یاری‌ست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری‌ست

در روان‌شناسی عشق، زاری کردن و آه و ناله سردادن عاشق را مربوط به اوایل کار می‌دانند، زمانی که عاشق هنوز در عشق پخته نشده است و طالب راحت و تسلی است؛ اما همین که عشق به کمال رسید، عاشق دم فرو می‌بندد و خاموش می‌گردد. این معنی را احمد غزالی در یکی از فصول سوانح بیان کرده است و شاید مأخذ او یکی از سخنان با یزید بسطامی باشد که گفت: «از جوی‌های آب آواز می‌شنوم. وقتی که می‌آید و آنگاه که به دریا رسید، ساکن گردد» (شرح تعرف، مستملی، پیشین).

ز اول که مرا به عشق کارم نوْ بود
همسایه به شب ز ناله من نغنود
کم گشت کنون ناله چو دردم بفزود
آتش چو همه گرفت، کم گردد دود

رباعی بالا که احتمالا از سروده‌های خود احمد غزالی است، در بیان همین حال سروده شده است. این مضمون را در بیت زیر ملاحظه می‌کنیم. شاعر در دوران فراق، شوق آن دارد که دوست را ببیند؛ ولی چون هنوز در بدایت راه است، از فراق می‌نالد و آه می‌کشد. همان‌طور که در رباعی غزالی، همسایه به شب آه و ناله می‌کند و نمی‌گذارد که شاعر بخوابد، در اینجا نیز همسایه (حافظ که صورت بیرونی عاشق است) اجازه نمی‌دهد که عاشق بخوابد.

گفتم روم به خواب و ببینم خیال دوست
حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

اما در بیت زیر، حافظ به پختگی خود در عشق اشاره کرده است:

گرچه از آتش دل، چون خُم می در جوشم
مُهر بر لب زده، خون می‌خورم و خاموشم

یکی از موضوعاتی که احمد غزالی درباره عشق بیان کرده، این است که معشوق دوست دارد ناله عشق را بشنود. این مطلب را عرفای دیگر نیز بیان کرده‌اند (قوت دل و نوش جان، پورجوادی). اشاره حافظ در بیت زیر نیز ظاهرا به همین معنی است.

مرغ شب خوان را بشارت باد کاندر راه عشق
دوست را با ناله شب‌های بیداران خوش است

۲۱ـ جفا و عتاب و جنگ

بلا بودن عشق موجب می‌شود که عاشق به استقبال جفای معشوق برود؛ چه، هر چه معشوق بیشتر جفا کند، بلا افزایش می‌یابد و عشق عاشق شدت می‌گیرد؛ بنابراین عاشق از جفای معشوق هم پرهیز نمی‌کند.

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
بیداد لطیفان هم لطف است و کرامت

جفای معشوق با عتاب او آغاز می‌شود، چنان‌که غزالی می‌نویسد: «ابتدای عشق از عتاب و جنگ بوَد» (ص۱۸) و حافظ در این بیت که می‌گوید:

عتاب یار پری‌چهره عاشقانه بکش
که یک کرشمه، تلافی صد جفا بکند

در مذهب نوحلاجی عتاب و جنگ و جفای معشوق سبب دوری و جدایی نمی‌شود. احمد غزالی حتی می‌گوید پیش از اینکه معشوق با عاشق نظر لطف و مهربانی داشته باشد، با او از در جنگ و عتاب وارد می‌شود. همین جنگ و عتاب باعث تقویت و شدت گرفتن عشق در عاشق می‌شود. این مطلب را دیگران هم گفته‌اند. در روح‌الارواح (ص٤٤) آمده است:

گـر جنگ کنـی ور آشـتی، زیبایی
در حسن و جمال خویش، بی‌همتایی
آن جنـگ بـرای آن همـی آرایـی
کـز جنگ، جمال عشـق می‌افزایی

عاشقی که جنگ و عتاب معشوق را می‌بیند، در حضور است؛ یعنی به معشوق رسیده و او را مشاهده می‌کند. غزالی در رباعیی که احتمالا خودش سروده است، می‌گوید:

چـون بود مرا با صنم خویش وصال
با وی به عتاب و جنگ بودم همه سال
چون هجر آمد، بسنده کردم به خیال
ای چـرخ، فضولی‌ام، مرا نیک بمال

جنگ و عتابی که معشوق با عاشق می‌کند، سبب می‌شود که عاشق از معشوق غفلت نکند و به تعبیر غزالی «دل پاس انفاس او داشتن گیرد» (ص۱۸). به همین جهت گفته‌اند که عتاب باعث استحکام پیوند عاشق با معشوق می‌گردد، چنان‌که سراینده «کنوزالاسرار» می‌گوید:

مرد عاشـق چنان سـزد یک‌چند
کـز بـرای وثـوق ایـن پیونـد،
جنـگ بـر صلـح اختیـار کنـد
آرزوی عتـاب یـار کنـد
تـا عتابـش ز یـار، یـار شـود
بنـد پیونـدش اسـتوار شـود
عشـق تا هسـت از ابتدا پیوست
به عتاب و کرشـمه در گرو است

همان‌طور که کاشانی عتاب و کرشمه را با هم ذکر کرده، حافظ نیز دقیقاً عتاب و کرشمه را ملازم یکدیگر می‌داند و با هم ذکر می‌کند تا بگوید که استحکام پیوند عاشق و معشوق در گرو دو حرکت است: هم عتاب و جنگ، و هم ناز و کرشمه و غنج و دلال:

عتاب یار پری‌چهره عاشقانه بکش
که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

غزالی در فصلی دیگر از سوانح، بلا و جفای معشوق را هم موجب وصال و حتی موجب حقیقت وصال می‌داند: «گاه بوَد که بلا و جفای معشوق، تخمی بود که از دست المعیت و کفایت رعایت و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افکنند تا از او گل اعتذاری برآید. و بوَد که فرابندد و ثمرهٔ وصال گردد و اگر دولت به کمال‌تر بود، آن وصال از یکیی خالی نبود.» (سوانح، ص٥٤) حافظ نیز در بیت زیر به‌صراحت می‌گوید که روزگار وصال او نتیجهٔ عتاب و کرشمه بوده است:

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا؟

حافظ در بیت فوق از وصال سخن گفته، ولی از حقیقت وصال که نیست‌شدن عاشق از خود و تحقق یافتن یکیی است، سخن نگفته است. سخن حافظ دربارهٔ عتاب و جنگ و جفا، یک فرق دیگر با سخن احمد غزالی در این باره دارد. جنگ و عتابی که احمد غزالی در نظر دارد، فقط جنگ و عتاب معشوق با عاشق است. حافظ هم البته وقتی در مقام عاشقی سخن می‌گوید، جنگ و عتاب را جنگ و عتاب معشوق می‌داند؛ مثلاً وقتی می‌گوید:

شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت
ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

خطاب او با عاشق است و چشمی که او را به اشتباه می‌اندازد، چشم معشوق است؛ اما گاهی هم او از جفای دوران و جنگ مردم با یکدیگر بر سر مال و جاه سخن می‌گوید:

یک حرف صوفیانه بگویم، اجازت است؟
ای نور دیده صلح بهْ از جنگ و داوری

جنگی که بر صلح رجحان دارد، جنگی است که معشوق با عاشق می‌کند. ارزش این جنگ به‌خصوص از این جهت است که معشوق آن را اختیار کرده است، و چون معشوق آن را اختیار کرده است، باعث محکم‌تر شدن پیوند عاشق و معشوق می‌شود؛ لذا غزالی می‌گوید که عاشق جنگ و عتابی را که معشوق اختیار کرده باشد، «دوست‌تر از ده آشتی دارد!» (سوانح، ص۱۸).

ادامه دارد

اشاره: *شاید نتوان کسی را یافت که چون از او درباره خاستگاه فلسفه بپرسند، جایی جز یونان باستان را نشان دهد؛ اما پروفسور بویس آغازگران فلسفهٔ یونانی را دانش‌آموختگان مکتب زرتشت می‌داند، هرچند به مذاق غربیان خوش نیاید که دوست دارند تاریخ علوم را به هر شکلی که شده به یونان برسانند. این مطلب از کتاب «تاریخ کیش زرتشت» (انتشارات توس) برگرفته شده است.*

الف) فلاسفهٔ میلتوس

در زمینه دشوار و پیچیدهٔ تماس‌های فرهنگی، آشکارا لازم است به علل و وسایل نفوذهای گوناگون که در زمان‌ها و مکان‌های معین محسوس بوده‌اند، توجه شود. تعلیمات زرتشت به سبب اصالت فطری و ساختار یکدست و منطقی که دارد، به نظر می‌آید روی هم رفته بیشتر، جنبهٔ مؤثر داشته است تا متأثر، و انگیزهٔ نیرومند نوآوری در باورها و اندیشه‌ها جاافتاده و ثابت شده بود. ظاهراً نخستین محل تماس، در شهر میلتوس، واقع بر مصب رود میندر (Meander) در کرانه‌های غربی آسیای صغیر[1] بوده است. بندر میلتوس به سبب لنگرگاه‌های بسیار مناسب، قدرت بازرگانی و اقتصادی به دست آورده، در سواحل [دریای سیاه و کرانه‌های غربی آسیای صغیر] پایگاه‌های بازرگانی متعدد بنیاد گذارده و توانسته بود نخستین مرکز فلسفه یونانی شود.

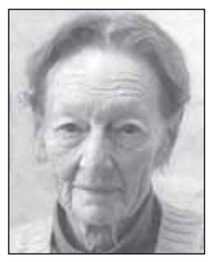

در گذشته پژوهشگران می‌پنداشتند انگیزهٔ پیدایش فلسفه در آنجا، رفت و آمد و تماس با مصریان و بابلیان و آشنایی با افکار و اندیشه‌های این دو قوم بوده است؛ اما اخیراً به امکان نفوذ ایرانیان، که احتمالا در دورهٔ پیش از هخامنشیان اعمال شده است، بیشتر اعتنا و توجه می‌شود. سبب اعتنای بیشتر به احتمال نفوذ ایرانی تا دیگران، این است که آنچه فلاسفه اولیهٔ میلتوس را به یکدیگر مربوط می‌سازد، توجه و کنجکاوی آنان نسبت به کیهان‌شناسی و چگونگی پیدایش هستی و آفرینش گیتی است. و این رشته‌های اندیشه، دقیقاً همان موضوع‌هایی هستند که عمیقاً مورد توجه روحانیان کیش کهن ایرانیان و سپس موبدان زرتشتی بوده است. از این گذشته، فرضیه ایرانیان درباره این مطالب به‌مراتب از آنچه بابلیان و مصریان در این باره اندیشیده بودند، تجریدی‌تر و منظم‌تر و حساب‌شده‌تر بود. تنها ایرانیان باستان به این نظریه رسیده بودند که جهان طبیعت، به هفت بخش معلوم و مشخص تقسیم شده و یکی پس از دیگری، به گونه‌ای منظم آفریده شده‌اند.

۱ـ تالس ملطی

شهر میلتوس توانسته بود کم و بیش روابط دوستانه‌ای با همسایه‌اش لیدیه داشته باشد. لیدیه پس از فروپاشی شاهنشاهی آشور، در آخرین سدهٔ هفتم به اعمال قدرت پرداخته و توانسته بود بر تعدادی از دیگر شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر تسلط یابد. سرانجام لیدیان با مادی‌ها درگیر جنگهای پنج‌ساله شدند. **هرودوت** می‌گوید: تالس اقدم فلاسفهٔ میلتوس به هنگام برقراری صلح در سال ۵۸۵ پ.م در اوج شکوفایی بوده است.[2]

سپاهیان یونانی، به سود مردم لیدیه در این جنگها شرکت کرده بودند. در اثنای پنج سال جنگ، یقیناً طرفین از یکدیگر اسیرهایی گرفته و منادیانی میان آنها رفت و آمد می‌کرده‌اند. بعد هم، مرز مشترک و امکانات طبیعی بازرگانی و داد و ستد بین لیدیه و ماد برقرار شد. **کرزوس** عمری دراز یافت و هرودوت نقل می‌کند حتی پس از پیروزی **کوروش** بر کرزوس ـ پادشاه لیدی ـ در سال ٥٤٦پ.م، تالس هنوز زنده بود. پس مانعی وجود ندارد فرض کنیم این اندیشمند کنجکاو که شوق داشته از همه چیز آگاه شود، فرصت ملاقات و گفتگو با مُغان ایرانی را یافته بوده است؛ مغانی که در دورهٔ **دیااکویی**‌ها یا از روحانیان زرتشتی بوده‌اند و یا از روحانیان کیش کهن ایرانی. آنچه تالس از اینان دربارهٔ عقاید کیهان‌شناختی فرامی‌گیرد، انگیزهٔ نوآوری‌های ذهنی او دربارهٔ طبیعت گیتی می‌شود.

از آثار تالس چیزی باقی نمانده است. بنا به نقل **ارسطو**، کیهان‌شناسی او اصول زیر را شامل بوده است:

ـ این که زمین روی آب شناور است؛

ـ این که آب مادهٔ اولیه و عنصر اصلی همه چیزهاست؛

ـ این که همه چیز انباشته و سرشار از خدایان است.

گفته‌اند نخستین اصل، با آیین زرتشتیان منطبق است که: «زمین» آفریده شده، همچون قرصی عظیم بر روی «آب» آفریده شده قرار دارد. اندیشهٔ روی آب قرار داشتن زمین، به ایرانیان اختصاص نداشت. آنچه ایرانیان بر این عقیده افزودند، اندیشهٔ مقدس بودن آب، آن‌هم به آن گونه عمیق و همه‌جانبه بوده است که بعدها هرودوت گفت: «ایرانیان برای آب، حتی بیش از آتش احترام قائل هستند.» در تصور ایرانیان، نخستین آفریده‌ای که در پوستهٔ جامد و سخت آسمان جای داشت، آب بود. می‌پنداشتند آب نیرویی بسیار حیات‌بخش دارد که می‌بایست با ساغریزی و نذر و پیشکش سیالاتی که از ترکیب افشرهٔ مایع گیاهی و حیوانی (مایعاتی که خود دارای همان نیروی حیات‌بخش بودند) به دست می‌آیند، پیوسته تقویت و بازسازی می‌شود.

بنابراین چه بسا گفتگو و تبادل نظر با روحانیان ایرانی، سبب تحول و تکوین اصل دوم، در ذهن تالس شده باشد. احتمال باید داد که این شکل‌گیری ذهنی، با آنچه ارسطو به وی نسبت می‌دهد و از نظریهٔ ابداعی خود ارسطو، دربارهٔ علیت متأثر است، تفاوت‌های کلی می‌داشته است. اعتقاد بعدی منسوب به تالس در اینکه «همه چیز انباشته و سرشار از خدایان است»، به نظر انعکاسی از تعلیمات زرتشت، دربارهٔ **اشاسپندان** بزرگ است که می‌گوید امشاسپندان از یک سو، مافوق و برتر و از سوی دیگر، ذاتی و جایگیر در همهٔ آنچه آفریده شده، می‌باشند. اگر این حدس درست باشد، بر احتمال این‌که تالس در این زمینه‌ها با روحانیان زرتشتی و نه با مغان ایرانیان کافر، به گفتگو و تبادل‌نظر پرداخته باشد، می‌افزاید.

۲ـ انگسیمندر

شواهد پراکنده حکایت می‌کنند تبلیغاتچیان کوروش، حتی پیش از انقراض ماد، در این ناحیه فعال بوده‌اند. از اینجاست که حد امکان وجود روابط میان مغان زرتشتی با میلتوس قوّت می‌گیرد. و نیز به همین سبب بود که چون سرانجام شاه پارسی به یونیه هجوم بی‌کرانگی همهٔ چیزها فرا گرفته و بر همه چیز حکومت می‌کند، عالیترین توقعات اندیشهٔ دینی را از الهیات برآورده می‌کند. با یافتن چنان آغازی برای همه چیز، که خود بی‌نیاز از بدایت بود، سرانجام تفکر منطقی، به انگارهٔ جاودانگی آسمانی پی برده بود.» این‌گونه تفکر، با اندیشه‌های یونانی که در «نسب‌نامهٔ ارباب انواع» **هسیدوس** تجسم می‌یافت، تغییر جهت کلی داشت. از دید هسیدوس، تولد تنها صورت واقعی «شدن» بود و او بود که شجره‌نامهٔ همهٔ خدایان را تنظیم کرده، اعتقاد داشت حتی هیولای روز ازل نیز وجود یافته بوده است.

اما آنچه به گونه‌ای برجسته چشمگیر است، این است که انگسیمندر این فکرهای بکر و اندیشه‌های بدیع را در همان روزهایی عرضه می‌دارد که می‌دانیم روحانیان زرتشتی در ایونیه حضوری فعال داشته، و از کیهان‌شناسی انگسیمندر، از لحاظی چند، ظریف‌تر و پخته‌تر از آن ایرانیان بود.

از همین جاست که پی می‌بریم تعالیم ایرانی، آمیخته با الهامات مربوط به دنیای پس از مرگ، سرچشمه افکار انگسیمندر بوده است: «تصادف و اتفاق در کار نبوده است. اندیشه‌های انگسیمندر نمی‌توانسته از سرچشمه‌های یونانی آبشخور داشته باشد. این تصور که درست در همان روزهایی که ایرانیان دروازه‌های یونیه را می‌کوبیده‌اند، این اندیشه‌ها و افکار، به گونه‌ای خودجوش و بی‌پیشینه، در ذهن انگسیمندر فوران کرده باشند، همان اندازه مهمل است که بیهوده! در همان حال انگسیمندر، وارث دانش ملموس و محسوس و پذیرفته‌شدهٔ آثار و کیفیات علوی یونانی نیز بود. هر چه از زمین دورتر و دورتر می‌شود، توجهات وی نیز ملهم از الهیات غیریونانی می‌گردد. هر چه به زمین نزدیکتر است، دیدگاه‌ها و نظراتش طبیعی‌تر بوده، از خط فکری بومی یونان پیروی می‌کند.»

تنها قطعهٔ به جا مانده از تعالیم انگسیمندر که از سخنان خود اوست، این جمله است: «اما هر آنچه می‌خواهد منشأ چیزهایی که هستند باشد، [چیزهایی که هستند] لزوماً بایست به آن چیز رجعت کنند؛ زیرا باید برای بی‌عدالتی خود، بر حسب حکم زمان، جریمه پرداخته به یکدیگر تاوان بدهند.»

گفته شده مراد انگسیمندر از کاربرد صورت خیال «دادگاه»، توجیه آمدن و رفتن چیزها در طبیعت است. آشکار است که می‌پندارد نفس «وجود» یا «بودن» چیزها، ناشی از احوال «پیش از اندازه داشتن» است و به جبران این معنا، «چیزها» بایست آنچه را که دوست دارند و از آن بهره‌مند هستند، به دیگر «چیزها» واگذار کنند. این گونه «صورت خیال» دقیقاً مناسب احوال آن مقطع زمانی از تاریخ یونان است که می‌خواستند مفهوم «عدالت» [یا قسط] را، به عنوان سنگ زیربنای دولت و جامعه به کار ببرند. و این، با انگارهٔ زرتشتی «اَشَه» (asha) یا اَرته (arta) و استفادهٔ مکرر از اصطلاحات و تعبیرات قانونی در «گاتها» (گاهان)، نیز همخوانی دارد.

به نظر می‌آید اگر کیش ایرانی توانست در اندیشه‌های انگسیمندر نفوذی خط‌دهنده و جهت‌دار بکند، از آن روی بود که میان تعالیم زرتشت، و افکار فیلسوفان اوایل ایام ایونیه، تعدادی عناصر هماهنگ مشترک وجود داشته است؛ ازجمله: یکتاپرستی قاطع و متعصبانهٔ پیامبر ایرانی، و رغبت و تمایل یونانیان به توحید فلسفی، و یا دلبستگی و کنجکاوی هر دو به چگونگی پیدایش گیتی و کیهان‌شناختی.

۳ـ انگسیمنس

یک نسل بعد، انگسیمنس (انگسیمانوس ملطی) همشهری انگسیمندر، آنگاه که سرگرم تألیف آثار فلسفی خویش بود، شهر میلتوس با آنکه در ساتراپ‌نشین ایرانی واقع بود، هنوز استقلال داشت. به‌رغم نفوذ فزایندهٔ ایران در آن ناحیه، ظاهراً انگسیمنس کمتر از سلف خود، از آن نفوذ متأثر بود؛ اما از تأثیر آن نیز برکنار نمانده بود. بر طبق نظر او، دربارهٔ پیدایش گیتی، عنصر اولّی «یر» (aer، کم و بیش معادل هوا، که گاهی چون مهْ، بخار یا باد تصور می‌شد) بود. زمین را که تصور می‌کرد چون میزی مسطح و پهن است، ساخته از هوا و متکی بر هوا می‌دانست. بخارهایی که از زمین برمی‌خاست، رقیق شده، تبدیل به آتشی می‌شد که از آن، خورشید و ماه و ستارگان متشکل بودند. اینها را رقیق و سبک می‌پنداشت که چون برگهایی بر هوا سوار بودند.

می‌گفت روشنان بزرگ، به هنگام ناپدیدی (برخلاف آنچه یونانیان متصور بودند)، به زیر زمین نمی‌روند، بلکه در پس کوهی عظیم، در شمال پنهان می‌شوند. اعتقاد به وجود کوهی این‌چنین، از باورهای سنتی یونانیان بود؛ اما این که چکاد آن سبب پیدایش شب و روز باشد، از زمرهٔ این باورها نبوده، از اندیشه‌های ایرانی دربارهٔ چکاد «هَرا» (البرز)، متأثر شده بود.

آنچه فلاسفهٔ میلتوس را به یکدیگر مربوط می‌سازد، توجهشان به کیهان‌شناسی و چگونگی پیدایش هستی است. و این رشته‌های اندیشه، همان موضوعاتی هستند که عمیقاً مورد توجه مغان ایرانی بود. فرضیه ایرانیان به‌مراتب از آنچه بابلیان و مصریان اندیشیده بودند، تجریدی‌تر و منظم‌تر و حساب‌شده‌تر بود

انگسیمنس با اندیشه‌ای ژرف‌تر و فراگیرتر گلاویز بود که گیتی موجودی است منطقی و صاحب اراده و مقصد. اصرار داشت که «هوا همان‌گونه کیهان را اداره کرده و منظم نگاه می‌دارد که نفْس یا روان، جسد و کالبد ما را». آشکار است انگسیمنس با زنده دانستن «بی‌کرانگی» انگسیمندر، دربارهٔ پدیده‌ای می‌اندیشد و گفتگو می‌کند که ذهنی و معنوی است، نه طبیعی و دنیوی. به‌وضوح احساس می‌کند که ماهیت سماوی «بی‌کرانگی» باید قدرت تفکر را که لازمهٔ ادارهٔ همه چیز است، نیز شامل باشد.

از اینجا قدوسیتی که زرتشت برای «عقل کل» قائل بود، تداعی می‌شود. مخصوصا که انگسیمنس می‌پنداشت خدایان از هوا ـ که عنصر اولی است ـ ظهور کرده‌اند؛ انگاره‌ای که شاید از این تصور زرتشت، که ایزدان فرودین از اهوره‌مزدا به وجود آمده‌اند، ملهم شده بود.

ادامه دارد

پی‌نوشت‌ها:

۱ـ در کرانه‌های غربی آسیای صغیر دو رود با نام میندر وجود دارد: یکی آن که به دارداغ می‌ریزد و دیگری وارد دریای اژه می‌شود. در اینجا مراد رود میندری است که به دریای اژه می‌ریزد. م

۲ـ می‌گویند تالس بود که امکان وقوع خورشید گرفتگی سال ۵۸۵پ.م را که باعث رضایت طرفین به صلح شد، توانست پیش‌بینی کند.م

ایران و فلسفه یونان

پروفسور مری بویس
ترجمه همایون صنعتی‌زاده

بخش اول

واتیکان ـ «مکتب آتن»، اثر رافائل. در سمت راست مرد کره به دست، زرتشت است. آن که خم شده و خطوطی ترسیم می‌کند، اقلیدس و نیمه‌برهنه‌ای که روی پله نشسته، دیوژن است. پشت او، مرد جوان‌تر ارسطوست که با افلاطون گفتگو می‌کند.

ایران، سرای حکیمان

محتشم مؤمنی (سامان) ـ اراک

خوشا خاک ایران عنبر سرشت
کزو می‌دمد بوی باغ بهشت
خوشا این شبستان ایمان و داد
خوشا این گلستان یزدان‌نهاد
خوشا این سرای پر از زیب و فرّ
دیار نگارین علم و هنر
کُنام دلیران و نام‌آوران
نکو گلشن بی‌خزان در جهان
عبادتگهِ مردم حق‌پرست
همه از می مهر جانانه، مست
سرای حکیمان طاعت شعار
ادیبان و فرزانگان و کبار
به هر جا نهی رو در این سرزمین
نشان بینی از عالمانی امین
چو فردوسی و سعدی خوش‌سخن
چو حافظ که شد شمع هر انجمن
چو خیام و عطار و چون مولوی
نظامی، همان عارف معنوی
بلی، خاک ایران ادب‌پرور است
چو دریا که پر درّ و پر گوهر است
بسی پروریده به دامان خویش
ادیب و دلیر و نگهبان کیش
بسی مردمان نکوکار و پاک
که برخاستند از همین آب و خاک
مبادا تهی خاک ایران زمین
ز پاکان و دانشورانی چنین
که سرمایهٔ عزّ این کشورند
به علم و به حکمت، همه سرورند
خدایا، تو این ملک نام‌آوران
نگه دار ز آفات و باد خزان

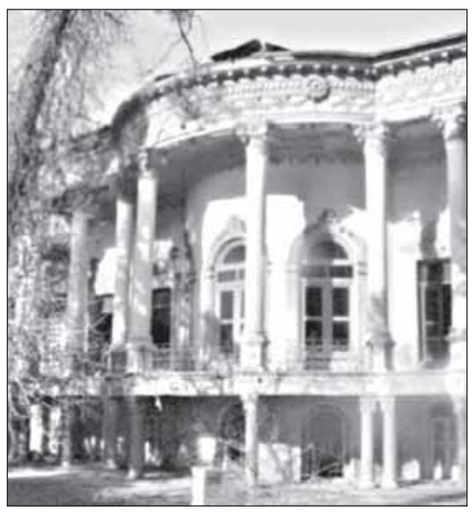

ز خاک وطن چشم بد دور دار
بماند که تا شوکتش برقرار
هر آن کس کند قصد این آب و خاک
ز امداد تو خوار باد و هلاک
کسی کو بوَد دشمن خاک ما
تنش باد آماج تیر بلا
ز «سامان» به مام وطن صد سلام
وطن را سعادت بوَد پر دوام

برگی از دفترهای کهن

دل عارفان

رشیدالدین میبدی

بسم الله الرحمن الرحیم: الله است قدیم و آفریدگار رحمن است عظیم و پروردگار، رحیم است و حلیم و آمرزگار، کریم است و لطیف، عیب‌پوش و عذرپوش و رهی‌دار، دستگیر و کارساز، عذرپذیر و سپاس‌دار، نغزکردار و خوش‌گفتار و لطیف‌دیدار، جمال نام امروز نصیب گفتار، جمال نام فردا نصیب دیدار. الهی در ازل تومَان برگرفتی و کس نگفت که بردار؛ اکنون که برگرفتی، بمگذار و در سایه لطف خود می‌دار.

قوله: «طه» این است خطاب خطیر و نظام بی‌نظیر. این است سخن پرآفرین و بر دلها شیرین. دل را اُنس و جان را پیغام، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام. «طه» هم نام است و هم تعریف؛ هم مدح و هم پیغام؛ نام راست و تعریف درست؛ مدح به‌سزا، پیغام تمام. قومی گفتند سوگندی است که رب‌العزه یاد می‌کند به صِفات و افعال خویش، می‌گوید: به طول خداوند بر بندگان، به پاکی حق از گفتِ ناسزایان، به طهارت دل محمد خاتم پیغمبران، به طهارت اهل بیت محمد شمعهای تابان، به طهارت دل عارفان و سوز سرّ والهان. به درخت طوبی جای ناز بهشتیان، به طرب اهل بهشت و یافت روح و ریحان، به این جمله سوگند یاد می‌کند...

*کشف‌الاسرار

آشنایی با ایران‌شناسان

گئورگ گروتفند

گئورگ‌فریدریش‌گروتفند(Grotefend؛۱۷۷۵ـ۱۸۵۳) پژوهشگر و رمزگشای سنگ‌نبشته‌های باستانی، از نخستین کسانی است که برخی از واژگان به خط میخی را رمزگشایی کرد. او کارش را با بررسی دو نگاره که یک جهانگرد آلمانی از روی

دو سنگ‌نبشتهٔ کوچک در تخت جمشید به سال ۱۷٦۵ از داریوش و پسرش خشایارشا برداشته بود آغاز نمود و سرانجام در سال ۱۸۰۲ توانست برخی از واژگان این خط را بخواند و گشایش منطقی خط پارسی باستان در سال ۱۸۰۲ به همت او کلید خورد.

او متوجه وجود برخی واژگان تکراری در کتیبه‌ها شد و آنها را به‌درستی برابر مفهوم شاه تشخیص داد. او که بر این باور بود که کتیبه‌ها متعلق به دوره هخامنشی و به زبانی نزدیک به زبان اوستایی است، این واژه را «شاه» فرض کرد و در ادامه متوجه شد کتیبه‌های مورد بررسی‌اش از دو شاه مختلف با دو نام مختلف است. در یکی از کتیبه‌ها واژه مفروض بر شاه دو بار در آغاز و در یکی تنها یک بار تکرار شده بود. از آنجا به این نتیجه رسید که این کتیبه‌ها به دستور دو نفر از شاهان هخامنشی نوشته شده که پدر یکی از آنها شاه بوده و پدر دیگری نه. در ضمن فهمید که نام فرمانروایی که پدرش شاه نبوده، دقیقا در کتیبه دیگر، پیش از دومین واژه شاه آمده. در نتیجه دریافت که شاه دومی پسر شاه اولی بود است. او با مطالعه منابع یونانی به این مهم رسید که تنها دو تن از شاهان هخامنشی پدرانی داشتند که خود شاه بودند، اما پدرشان شاه نبوده؛ یعنی کوروش/کمبوجیه و نیز داریوش/خشایارشا. او با توجه به اینکه نام دوشاه یا یک حرف آغاز نمی‌شوند، گزینه اول را کنار گذاشت و با توجه به قرائت‌های اوستایی سبک ملفوظ نام خشایارشا، ویشتاسپ، داریوش، پدر و شاه را حدس زد. بدین ترتیب او توانست ارزش نوشتاری پانزده حرف را مشخص کند. اما به دلیل اشتباهاتی که در حدس صورت ملفوظ واژه‌های فارسی باستان داشت تنها ده مورد آن درست بود.

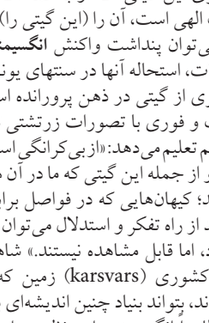

بعد از تلاش گروتفند که حتی نام کوروش در کتیبه مرغاب را هم شناسایی کرده بود، دانشمندان دانمارکی، به‌ویژه راسموس راسک، پژوهش‌های او را ادامه دادند. اوژن بورنوف فرانسوی نیز موفق شد شمار زیادی از آواها را شناسایی کند و با توجه به مشابهت نزدیک این زبان با اوستایی حالات صرفی آن نیز مسجل شد. بعدها شناسایی کامل این زبان به درک و دریافت زبان و خط اکدی و عیلامی که در برخی کتیبه‌ها هخامنشی در کنار پارسی باستان ترجمه شده بودند، منجر شد.

وی از اولین افرادی بود که اثبات کرد بنای مشهور به «مشهد مادر سلیمان»، آرامگاه کوروش است.

ایران‌گردی

اشکفت سلمان

«ایذه» از شهرهای بختیاری‌نشین استان خوزستان است و پیشینه تاریخی آن به دوران عیلامیان (۲۷۰۰ـ۵۳۹پ.م) برمی‌گردد. چندین سده بعد ایذه مرکز حکومت اتابکان لر می‌شود. اهالی این دیار، به گویش لری بختیاری سخن می‌گویند و از جمله به غار یا رخنهٔ کوه، «اشکفت» می‌گویند. اشکفت سلیمان یا سلمان (نیایشگاه تاریشا) بزرگترین خط نوشته میخی عیلام نو را در خود جای داده‌است. اشکفت سلیمان در جنوب ایذه واقع شده و شامل چهار نقش برجسته متعلق به دوره عیلامیان و بقایای یک ساختمان متعلق به اتابکان است. این محل پرستشگاه تریشا یکی از خدایان عیلامی است. در این منطقه علاوه بر وجود سنگ‌نوشته‌ها، شامل غار و چشمه‌ای معدنی از دل کوه می‌باشد.

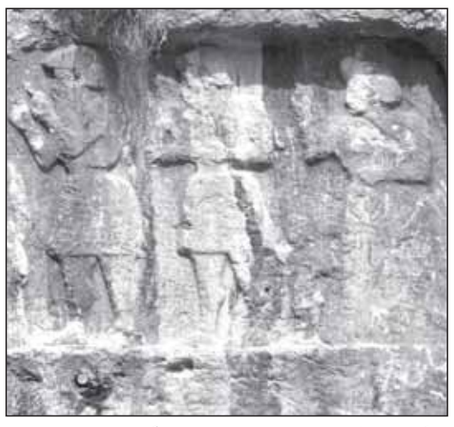

در اشکفت سلمان چهار نقش برجسته وجود دارد که دو تای آن داخل غار و دو تای دیگر در خارج از غار است. بزرگترین نوشته خط میخی از دوره عیلامی در این غار مشاهده می‌شود که از زمان شاهک عیلامی، شاه بومی آپاپیر یا آپاتم، بر جا مانده و همچنین برای نخستین بار حضور مصور زن دوشادوش مرد در نقش برجسته‌های این غار دیده شده است.

سنگ‌نگاره‌های موجود، مراسم نیایش هانی پادشاه محلی آپاپیر، به همراه شوتروروو وزیرش و زن و فرزندش را نشان می‌دهد. این نقش برجسته دارای کتیبه‌ای به خط میخی عیلامی می‌باشد.

دومین نگاره: مراسم نیایش خانوادگی هانی بدون حضور وزیرش را به نمایش گذاشته که این نقش برجسته نیز دارای کتیبه می‌باشد.

سومین نگاره: اشکفت سلمان در ارتفاع سه متری از سطح زمین حجاری شده که هانی به تنهایی در حال انجام مراسم نیایش می‌باشد و در پشت سرش در ۲٦ سطر کتیبه‌ای به خط میخی عیلامی وجود دارد که هانی درباره خود و کارهایی که در سرزمین آپاپیر انجام داده‌است، توضیح می‌دهد.

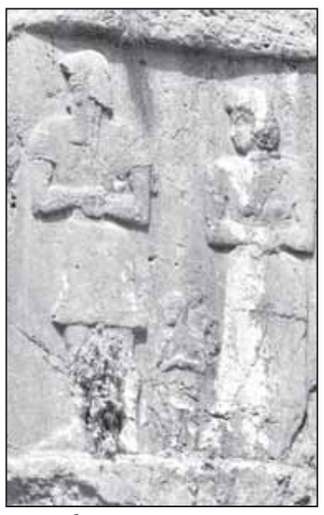

چهارمین نگاره: شخصیت مهم عیلامی در حال انجام مراسم می‌باشد که چون کتیبه‌اش ترجمه نشده، هویت آن مشخص نیست.

آسیب

نم بسیار و رشد درختها و درختچه‌ها نقش‌برجسته‌های عیلامی «اشکف سلمان» شهر ایذه را تهدید می‌کند. برای نمونه، در دومین نقش برجسته، درست زیر پای «هانی» درختچه‌ای سبز شده و رو به رشد است.